

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... خیلی در آن حرف‌های چرندی به نقل از
میرداماد گفته است. البته نوشته ترجمه کتاب هانری
کربن راجع به ملاصدرا، ولی داخل آن نوشته است
که اقتباس از فلان کتاب و فلان کتاب است. نفهمیدم
این ترجمه است یا اقتباس است اصلاً از خودش چه
گفته است؟! به نظر می‌رسد خودش چیزهایی را
اضافه کرده است. بعد آن وقت از قول میرداماد یک
چرندیاتی نسبت به حافظ نقل کرده است که حافظ
دوران می و می‌گساری داشته و بعد توبه کرده است
و این شعرهای او مربوط به عشق و عاشقی و برای
آن زمان است! [حافظ] یک وقتی خودپرست و
خودمحور بوده است و بعد که اواخر عمرش شده از
این حرف‌ها دست برداشته است! اینها خیلی
لاطائلات است و جالب نیست! میرداماد هم چنین
حرف‌هایی نمی‌زند!

یکی از کارهایی که ایشان کرده است این است

که ترجمه‌هایش ترجمه و اقتباس است و خودش دست برده است و اگر مشخص باشد که این حرف‌ها حرف‌های میرداماد نیست یا بالأخره از جایی نقل نکرده و خودش آورده از دهان میرداماد نقل کرده است اینکه دیگر خیانت بزرگی است!

استاد: خیلی!

تلمیذ: اگر خواستید بیاورم مطالعه کنید. اگر وقتش را داشتید و به دردتان می‌خورد.

استاد: نه، اینها که به درد نمی‌خورد! فقط همین

کتاب برای کربن را گفتند که چطور است مطالعه کردیم خیلی مزخرفات در آن هست!

تلمیذ: خود کربن هم اعتراض کرده است. یعنی وقتی شنیده ترجمه کرده است گفته ببینم چه کسی است که این قدر... بعد ایشان چون مثل اینکه پاورقی می‌زده است، وقتی ایشان آمد... دیگر دست برداشت. یعنی این‌طور که پیدا است می‌خواست که دو برابر آن بشود! خود کربن آمد پیگیری کرد که چطور شد من که اینها را اصلاً نگفتم! چطور شده صفحه من این قدر گسترده شد؟! و چون از همان موقع که شنید که کربن دارد برای پیگیری این قضیه می‌آید دیگر دست برداشت.

استاد: خب اینکه خیلی خیانت است! یعنی شما

از قول میرداماد بیاید یک حرف‌هایی را روی افکار خودت و بازی با بزرگان نقل بکنید یعنی چه؟! این چطوری جور درمی‌آید؟! اینها اصلاً دیگر حجیت ترجمه‌اش را از بین می‌برد.

خیلی مسئله ترجمه مهم است که چطور مترجم

واقعاً در خط و حال و احوال مؤلف برود و بتواند

ترجمه کند. ترجمه کتاب‌های مرحوم آقا - رضوان

الله تعالی علیه - را که می‌دیدم، می‌دیدم باز با آن

عبارت خود مرحوم آقا خیلی تفاوت دارد! مطلب را می‌رساند نه اینکه نرساند ولی از آن عبارت آقا یک استفاده دیگری می‌شود.

عَيْنُ ماهِيَةٍ خَارِجاً وَ مُتَحَدِّ بِهَا نَحْواً مِنَ الْإِتِّحَادِ.^۱

سخن در بحث گذشته راجع به اختلاف مفهومی وجود و ماهیت بود و عرض شد که وجود را باید به دو معنا لحاظ کنیم. یک معنا معنای سعی است یعنی از نقطه نظر مفهومی یک مفهوم سعی دارد که آن مفهوم سعی را فی البداهه بدون حمل بر موضوع ادراک می‌کنیم. اگر از شما سؤال کردند که وجود یعنی چه؟ می‌گوییم که وجود، هستی است. وجود چیست؟! می‌گوییم که الوجودُ کونٌ، الوجودُ ما هو؟ الوجودُ ثبوتٌ و کونٌ این معنا، معنای سعی است که اگر بخواهیم این معنا و مفهوم سعی را تشبیه کنیم، به تشبیه به عموم المجاز قابل تشبیه است.

در عموم المجاز یک معنا و مفهوم سعی دارای مصادیق مختلفی هست. یک معنا را لحاظ می‌کنیم و آن معنا را به مصادیق مختلفه‌ای حمل می‌کنیم یا از

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۵.

باب اشتراک معنوی یک معنا و مفهومی را لحاظ می‌کنیم و آن مفهوم را به مصادیق مختلف حمل می‌کنیم مانند معنای طلب که در مصادیق مختلفه‌ای اعمال می‌شود؛ مصداق امر و مصداق استحباب یعنی وجوی و استحباب و سایر مصادیق طلب [مثل] تقریر، استهزاء، تحدید و امثال ذلک. این معنای سعی همان مفهوم متبادر و بدیهی‌ای است که به قول مرحوم حاجی می‌فرماید: «مَفْهُومَةٌ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ»^۱ از نقطه نظر بداهت، مفهوم وجود به آن معنای سعی قابل حمل بر جمیع موضوعات مختلفة الحقایق است.

کیفیت حمل وجود خاص بر موضوعات متعین

اما با یک نظر دقیق‌تر همان‌طوری که عرض شد آن مفهومی را که بر موضوع حمل می‌کنیم به عبارت حکایت از نفس تحقق و تعین خارجی آن موضوع است. وقتی که شما می‌گویید: **زیدٌ موجودٌ** از وجود زیدِ خاص نه وجود عام، - وجود عام که در خارج

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹:
مَفْهُومَةٌ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ

مصداق ندارد - از وجود خاص زید یک معنا را انتزاع
 می‌کنید و آن وجود خاص را بر زید حمل می‌کنید،
 نه آن وجود عام و سعی را، گرچه آن وجود سعی
 به نظر می‌آید اما اهل فن و دقت باید نسبت به آن
 انتزاع وجود از آن موضوع خاص دقت بیشتری
 داشته باشند و آن‌طور که عرف و عوام محمول وجود
 را بر موضوع حمل می‌کنند اینها به آن قسم حمل
 نکنند بلکه محمول خاصی را که از وجود ماهیت
 متعین خارجی و خاص انتزاع می‌شود آن را بر
 موضوع حمل کنند که عبارت از وجود خاص است؛
 زیدٌ موجودٌ بالوجودِ الخاص، عمروٌ موجودٌ^{۲۸}
 بالوجودِ الخاص، الشجرُ موجودٌ بالوجودِ الخاص
 و الغنمُ موجودٌ بالوجودِ الخاص زیرا هر وجودی
 دارای ماهیت مخصوص به خود است و نمی‌توانیم
 محمول موضوع دیگر را برای این موضوع استعمال
 کنیم یعنی اگر شما زیدٌ موجودٌ گفتید، این عمروٌ^{۲۸}
 موجودٌ نمی‌شود که آن وجودٌ بیاید و محمول برای
 قضیه ثانیة ما قرار بگیرد. همان‌طوری که نمی‌شود
 جای دوتا موضوع عوض بشود مثلاً ما زید را
 برداریم و به جای او عمرو بگذاریم. از باب تشبیه

عرض می‌کنم؛ یک فتوای معروف هست که شخصی که می‌خواهد هر سوره‌ای را شروع کند باید ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ را به قصد همان سوره شروع کند گرچه نظر ما مخالف این مسئله است. یعنی ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ جزء همان سوره است و به نیت آیه اولی همان سوره بنا بر این فتوا باید استعمال بشود. اگر شخصی که می‌خواهد مثلاً سوره ﴿وَالْتِّينِ وَالزَّيْتُونِ﴾^۱ را شروع کند بگوید: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ در نیتش ﴿وَالْتِّينِ وَالزَّيْتُونِ﴾ بود [اگر] یک دفعه بگوید: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^۲، این باطل می‌شود و خلاف است. وقتی که از آن سوره ﴿وَالْتِّينِ﴾ منصرف می‌شود دوباره باید ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ سوره نصر را قرائت کند یا باید ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ سوره توحید را قرائت کند.

البته دلیلی هم آوردند که دلیل قابل توجهی هم

۱. سوره تین (۹۵) آیه ۱.

ترجمه: «قسم به تین و زیتون (دو میوه معروف انجیر و زیت یا دو معبد بزرگ کعبه و بیت المقدس)» (محقق)

۲. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۰:

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید.»

هست که ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ به معنای افتتاح است و افتتاح در هر سوره با افتتاح در سوره دیگر تفاوت می‌کند. یعنی ما با این نحوه در این سوره وارد می‌شویم. نحوه افتتاح ما در سوره تین و نحوه افتتاح در سوره نصر تفاوت می‌کند. نحوه افتتاح در سوره توحید با نحوه افتتاح در سوره هل اُتی فرق می‌کند. این کیفیت افتتاح که هر سوره یک معنای خاص به خودش را دارد و حکایت از یک معانی مخصوص به خود می‌کند موجب شده است ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ که در اول آن سوره هست به‌عنوان جزء آن سوره محسوب بشود. مثل اینکه کسی خواندن سوره توحید را قصد کرده است اما یک‌دفعه بخواهد سوره ﴿وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ﴾ را بخواند، خب این **ما وقع لم يقصد و ما قصد لم يقع** این اشکال دارد و انسان هر سوره‌ای را که نیت می‌کند باید همان سوره را قرائت کند.

این‌هم از باب تشبیه بنا بر این فتوا عرض کردم که وجودی که الآن این وجود را بر آن موضوع حمل می‌کنید، این وجود خاص به آن موضوع است و

وجود دیگر دخل و ارتباط و علاقه‌ای به او ندارد.

مثل اینکه ما یک مکان داریم و این مکان معنای سعی

است **زیدٌ مُتَحِيزٌ، زیدٌ جالسٌ** خب اینکه می‌گوییم:

زیدٌ جالسٌ یک وقتی معنای جلوس فقط مورد نظر

ما هست یعنی نفس جلوس فی ائی مکانٍ و فی ائی

لحاظٍ این همان معنای سعی می‌شود. یک وقتی

می‌گوییم: **زیدٌ جالسٌ فی المَدْرَسَةِ** وقتی که

می‌گوییم: **زیدٌ جالسٌ فی المَدْرَسَةِ** شخص سؤال

می‌کند که این زید در کجای مدرسه و در چه نقطه

جالس است؟ بعد می‌گوییم: **عمرٌ جالسٌ فی**

زاویَةِ کَذَا و زیدٌ جالسٌ فی وسطِ المَدْرَسَةِ فی وسطِ

الصَّحْنِ و مثلاً بَکرٌ جالسٌ فی العُرْفَةِ این نحوه

جلوس تفاوت می‌کند. جلوس در غرفه با جلوس

در صحن و جلوس در زاویه با - من باب مثال -

جلوس در عتبه [فرق می‌کند] و تمام اینها

جلوس‌های متفاوتی است. نفس جلوس، واحد

است اما تحیز این جلوس متفاوت است. گاهی

اوقات تحیز به غرفه و گاهی اوقات به صحن و گاهی

اوقات به جایی دیگر تعلق گرفته است. پس وقتی

که می‌گوییم: **زیدٌ جالسٌ فی المَدْرَسَةِ** به ذهن این

می‌آید که جلوس در چه نقطه‌ای واقع شده است؟
لذا سؤال می‌کنیم که آقا این جلوس کجا هست؟ اگر
فرض کنیم این حرف را نمی‌زنیم. اگر بگوییم: **زید^{۲۸}**
موجود^{۲۸} کسی نمی‌گوید که **زید^{۲۸} موجود^{۲۸}** کجا هست؟!
یعنی **زید^{۲۸}** یک **موجود^{۲۸}** یعنی فقط یک تحقق کون بر
او هست **زید^{۲۸} موجود^{۲۸}** اما به حسب دقت، اهل دقت و
تحقیق باید این نکته را رعایت کنند. این مطلبی بود
که خواستم راجع به بحث گذشته عرض کنم.

بحث گذشته راجع به اختلاف مفهوم وجود و
ماهیت بود. خب مرحوم آخوند هم فرمودند که این
یک امر بیّنی است. هیچ آدم عاقلی نمی‌آید به اتحاد
مفهوم وجود و ماهیت حکم بکند به خاطر ادله‌ای که
ذکر شد و این مسئله بسیار مسئله روشن است و
نیازی به توضیح هم ندارد. **إنّما الكلام** در اینکه بین
وجود و ماهیت مصداقاً چه ارتباطی هست؟ یعنی
وقتی که این وجود در خارج با این ماهیت تحقق پیدا
می‌کند نحوه ارتباط بین وجود و ماهیت چیست؟ آیا
دو امر جدا هستند و به هم منضم می‌شوند مانند شکر
و آب که تبدیل به شربت می‌شود؟! خب اینکه

خلاف است و بدیهی است که از اول باید کنار بگذاریم چون بحث این است که وجود عارض بر ماهیت است و باید در دو شیئی که اینها منضمین هستند تحقق و کون خارجی صادق باشد و اگر ماهیت قبلاً وجود داشته باشد دیگر این وجود عارض چه معنایی دارد؟! پس این مسئله منتفی است. دو امر در خارج نیستند که بیایند با همدیگر الفت و آشتی کنند و یکدیگر را در آغوش بگیرند و تعیین و جسم واحد بشوند.

پس در اینجا این می ماند که این وجود یا عین ماهیت در خارج است چه اینکه بگوییم: وجود و چه اینکه ماهیت بگوییم یعنی عین خارجی [باشد] یا اینکه این وجود عارض بر ماهیت است و بر ماهیت به عنوان عروض وصف بر موصوف عارض شده است یا اینکه در اینجا بگوییم که هردو وحدت و اتحاد دارند نه اینکه **نفسُ الشیء** است **مِنْ جَمیعِ لِحاظها و الوجودُ عینُ الماهیةِ خارجاً و الماهیةُ عینُ الوجودِ خارجاً** کدامیک از اینها است؟ اگر بگوییم که وجود، نفس آن ماهیت و عین آن است خوب این در اینجا به قول مرحوم آخوند خالی از

[اشکال] نیست! می‌دانیم که ماهیت دارای جنس و فصل و نوع است یا باید عین آن نوعیت ماهیت باشد پس ما وجود را داخل در ماهیت به حساب آوردیم و وقتی که وجود عین ماهیت باشد بنابراین مفهوم وجود با مفهوم ماهیت هم یکی خواهد شد و دیگر در اینجا دوئیت از میان برداشته می‌شود و هو الواضح البطلان.

یا اینکه وجود جزئی از نوع است یعنی فصل یا جنس برای ماهیت است که همان اشکال قبلی در همین جا صدق می‌کند و لازمه‌اش این است که - همان‌طوری که ایشان می‌فرمایند - تصور جزء قبل از تصور کل بشود یعنی کسی که انسان را تصور می‌کند باید قبلاً جنس و فصل انسان را تصور کند تا اینکه بتواند نوعیت او را تصور کند درحالی که می‌دانیم؛ اول ماهیت را تصور می‌کنیم بعد تصور وجود را می‌کنیم که این ماهیت هل هی موجوده أم لا؟ پس این هم نمی‌تواند به این کیفیت باشد.

اگر قرار بر این باشد که این وجود عارض بر ماهیت بشود و عروض وصف بر موصوف خودش [بشود]، اگر این‌طور باشد در این صورت یا دور یا

تسلسل لازم می آید. اگر دور لازم بیاید معنایش این است که وجود بر ماهیتی عارض شده است که آن ماهیت موجود به همین وجود است این تقدم شیء علی نفسه این است که این ماهیت خودش موجود باشد چون می گوییم که بر عروض وصف بر موصوف قبلاً باید محل در خارج باشد تا اینکه وصف عارض بشود. وقتی که وصف بیاض می خواهد بر این قرطاس عارض بشود باید این محل در خارج باشد والا وصف بر چه عارض بشود؟! محل ندارد! حالا این محل اگر قیامش به همین وجود عارض باشد لازمه اش تقدم شیء علی نفسه است یعنی این محل باشد قبل از اینکه باشد. این محل باشد قبل از اینکه وجود به آن عارض شده باشد. این در صورتی است که قیام این محل به وجود عارض به عنوان وصفیت است.

یا اینکه تسلسل لازم می آید و تسلسل هم به این است که این محل به یک وجود دیگر باشد. این بیاض روی این محل موجود بیاید، نقل کلام در وجود آن محل می کنیم آن وجود هم بالآخره به محل عارض شده است و آن هم جنبه عروض دارد. باید

محلّی را که آن وجود به آن عارض می‌شود آن محلّ قبلاً وجود داشته باشد و **إلی ما لا نهاییه** این تسلسل همین‌طور حرکت خودش را خواهد کرد. لازمه این قضیه و تالی فاسد این قضیه این است که ما امور غیر متناهی را یعنی ترتب وصف بر موصوف را به‌نحو غیر متناهی بین دو حاصل جمع کنیم که یکی از اینها وجود و یکی ماهیت است؛ یعنی حمل وجود بر ماهیت به‌عنوان وصف بر آن ماهیت موجوده، دوباره حمل آن وجود بر آن ماهیت به‌عنوان **أنّه موجودٌ** دوباره حمل وجود بر ماهیت و **هَلُمَّ جَرّاً**. درحالی‌که حاصل ما وجود و ماهیت است که این واضح البطلان است.

اقتضاء حمل وجود بر ماهیت

البته مرحوم آخوند می‌فرمایند که باز تصور این تسلسل در اینجا اثبات مدعا را می‌کند. اثبات مدعا به این منوال که وقتی شما یک وجود را حمل بر ماهیت می‌کنید اقتضاء می‌کند که آن ماهیت ثابت باشد؛ یعنی **ثَبُوتُ شَیْءٍ لِشَیْءٍ فَرَعَ ثَبُوتَ الْمُثَبَّتِ لَهُ لَا الثَّابِتِ** وقتی که شما یک شیئی را برای شیء دیگر ثابت می‌کنید، وقتی که یک وصف را برای

موصوف ثابت می‌کنید، ثبوت وصف برای موصوف
اقتضاء می‌کند که آن **مثبت له** ما که عبارت از همان
موضوع و محل است ثابت باشد نه اینکه ثبوت **شیء**
لِشیء فرع ثبوت ثابت است که خود همین شیء
وصف باشد؛ همین وصفی که دارد حمل بر موصوف
می‌شود. وصف، عرض است و عرض باید قائم به
جوهر باشد و جوهر باید در اینجا ثابت باشد.

بنابراین وقتی که این وجود را که همان تسلسل
است را می‌خواهید حمل کنید و این وجود را بر آن
محل عارض کنید باید بالأخره به یک جایی برسد که
وجود آن محل دیگر عرضی نخواهد شد. پس حتی
اگر تسلسل را هم در اینجا در نظر بگیرید بالأخره از
یک وجود غیر عرضی در اینجا بی‌نیاز نخواهید بود.
مضافاً به اینکه تسلسل قطع خواهد شد. این کلام
مرحوم آخوند بود. البته در این فصل مطالب خیلی
زیاد است و فصل طولانی‌ای هم هست و خیلی این
فصل، فصل مفیدی است و خیلی در آن حرف هست
که تا آن جایی که دیگر وقت داشته باشیم راجع به
خصوصیات این مطالب صحبت می‌کنیم و امکان هم
دارد که از عرفان نظری هم در اینجا مطالبی به میان

فصل (۲۲).

فِي إثبات أَنْ وجودَ الْمُمكنِ عَيْنُ ماهِيتهِ خارجاً و مُتحدِّ بِهَا نَحْوَاً مِنَ الاتحادِ. لِأَنَّهُ حَيْثُ بَيَّنَّا أَنَّ الوجودَ بِالمَعْنَى الحَقِيقِي لا الانتزاعِي المَصْدَرِي العامِّ مِنَ الأمور العَيْنِيَّةِ فَلَوْ لَمْ يَكُنِ الوجودُ الإمكانِي مُتحدّاً بِالمَاهِيَةِ المُمكنَةِ اتحَادَ الأمرِ العَيْنِي مَعَ المفهومِ الاعتبارِي.

عینیت وجود با ماهیت در خارج

[در اثبات اینکه وجود ممکن، عین ماهیت آن در

خارج است و به نحوی از اتحاد با آن متحد می شود]

چون قبلاً گذشت وجود به معنای حقیقی خودش

یعنی آن محکی خارجی نه آن معنای وجود به معنی

بودن، آن معنای بودن که قابل اطلاق بر همه

موضوعات است نه، همان معنای حقیقی خودش که

به معنای خارجی [است] از امور عینیه است چه

نسبت به باری تعالی از امور عینیه است و چه نسبت

به خلائق، همه از امور عینیه است.

فَلَوْ لَمْ يَكُنِ الوجودُ... اگر وجود امکانی به

ماهیت ممکنه در خارج متحد نباشد مانند اتحاد یک

امر عینی با یک مفهوم اعتباری؛ فرض کنید شخصی

هست که در خارج هست و شما به این آقای رئیس

می گویید. از وقتی هم که رئیس می شود دیگر طبعاً

حکمش فرق می کند! این آقای که الآن رئیس شده

است به او اضافه که نشده است! یعنی فرض بکنید

یک آقای که هفتاد کیلو وزنش است وقتی که رئیس بشود ۷۵ کیلو بشود! یعنی یک امر عینی بر این امر خارجی اضافه بشود؛ تا رئیس بشود پنج کیلو اضافه بشود! البته بعضی‌ها هستند تا وقتی رئیس می‌شوند یک‌قدری به آنها می‌سازد چاق می‌شوند! ولی در همان دقیقه نمی‌توانند [چاق بشوند] و هیچ طوری‌شان نمی‌شود. حالا اشتهايشان باز می‌شود یا طوری می‌شود!!

یک بنده خدایی بود ما این را قبلاً دیده بودیم. بعد حالا یکی از مناصب را پیدا کرده بود آن‌قدر [چاق شده] بود اصلاً روی صندلی نمی‌توانست [بنشیند] قبلاً [کوچک] بود ولی تقریباً حدود دو سال که از گرفتن یک منصبی گذشت - حالا اسمش را نمی‌آورم تقریباً از آشنایان است - خیلی به او ساخته است! خب این برخلاف نظر مرحوم آخوند است. مرحوم آخوند می‌فرماید که امور اعتباری اضافه نمی‌کند ولی این اضافه شده است!! یکی از موارد نقض در اینجا این مسئله است!

علی‌کلّ حال این مربوط به آن زمان آخوند بود الآن اوضاع فرق کرده است و مفاهیم و مبانی و

مسائل همه عوض شده است! اگر شخصی حالا فرض کنید یک ریاستی پیدا بکند ریاست یک امر اعتباری است و چیزی به او اضافه نمی‌کند. این یک امر خارجی است یعنی گفتن زید با گفتن **هذا رئيس** و **هذا صاحب منصب كذا** تفاوتی نمی‌کند. امور اعتباری را از حیث تشوّنات خارجی انتزاع می‌کنیم و بعد او را بر آن عین حمل می‌کنیم پس این اتحاد امر عینی با یک مفهوم از مفاهیم و اعتباری از اعتبارات است.

لَكَانَ إِمَّا نَفْسَ الْمَاهِيَةِ بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ أَوْ جُزْءَ مِنْهَا كَذَلِكَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ بُطْلَانُهُ اتِّفَاقاً وَ عَقْلاً لِإِمْكَانِ تَصَوُّرِهَا مَعَ الْغَفْلَةِ عَنْ وَجُودِهَا وَ لَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْوُجُوهِ الْمَذْكُورَةِ أَوْ زَائِداً عَلَيْهَا قَائِماً بِهَا فِي الْأَعْيَانِ قِيَامَ الصِّفَةِ بِالْمَوْصُوفِ وَ قِيَامَ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ وَ ثُبُوتِهِ لَهُ فَرَعٌ قِيَامَ ذَلِكَ الشَّيْءِ لَا بِمَا يَقُومُ بِهِ وَ ثُبُوتُهُ فِي نَفْسِهِ.

خب اگر این وجود امکانی متحد نبود یا خود ماهیت به حسب مفهوم است یا جزء ماهیت است یا همان نوع است یا اینکه جزئی از نوع است. هم از نظر اتفاق و هم از نظر عقل بدیهی البطلان است که یک امر خارجی با آن مفهوم و با آن ماهیت عین باشد یعنی چه اینکه وجود بگوییم و چه اینکه زید بگوییم هردو یکی است. چه اینکه غنم به عنوان یک کلی طبیعی بگوییم یا اینکه موجود بگوییم هردو یک معنا را می‌رساند. اگر این طور باشد این خلاف است

چون در این صورت یا باید عین ماهیت باشد در حالی که ما تصور یکی را می‌کنیم و تصور دیگری را نمی‌کنیم یا جزء ماهیت باشد در این صورت اشکال پیش می‌آید که تصور جزء باید سابق بر تصور کل باشد در حالی که شما اول ماهیت را تصور می‌کنید بعد آن جزء را تصور می‌کنید.

و به دلایل دیگری از وجوهی که ذکر شد این مطلب باطل است. و یا اینکه وجود زائد بر ماهیت است و خارج قائم به آن ماهیت است به نوع قیام صفت به موصوف در حالی که قیام یک شیء به شیء دیگر و ثبوت شیء بر شیء دیگر قائم به خود آن شیء و ثبوت آن شیء فی نفسه است یعنی وقتی که یک وصفی را قائم به موصوف می‌کنید فرع بر این است که موصوف باید قبلاً باشد نه اینکه فرع بر این است که صفت باشد. صفت قائم به موصوف است پس باید موصوف ما قبلاً وجود داشته باشد تا بتوانیم محل مناسبی را برای عروض و ثبوت در اینجا پیدا بکنیم.

فَيَلْزَمُ تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ تَكَرُّرُ أَنْحَاءِ وجودِ شَيْءٍ وَاحِدٍ.

خب در اینجا دو اشکال لازم می‌آید؛ یک اشکال دور و یک اشکال تسلسل لازم می‌آید. تقدم شیء بر

خودش لازم می‌آید در صورتی که این ماهیت به همین وجود عارض موجود باشد یعنی ماهیت موجود باشد قبل از اینکه وجود بر سر آن بیاید در حالی که گفتیم: برای وجود ماهیت نیاز به وجود زائد داریم. مثل اینکه قبل از اینکه بخواهند طرف را در محکمه محکوم کنند قاضی رأیش را داده است! خوب بابا این طرف باید در محکمه بیاید از خودش دفاع کند و دلایل را بیان کند لعلّ اینکه رأی قاضی عوض شود! اما قبل از اینکه اصلاً طرف را بگیرند حکم دادگاه صادر شده است! اینجا تقدم شیء علی نفسه مثلاً از این باب لازم می‌آید! چون حکم قاضی متفرع بر حضور است! دنیا این طور است البته حالا خیلی از مفاهیم و خیلی چیزها عوض شده است و ما هم در خیلی از مسائل پیشروی کردیم یعنی فراتر حرکت می‌کنیم، قاعده آن‌هم همین است! معمولاً آنچه که در دنیا هست این است که اول بیاید در محکمه حاضر بشود صحبت‌هایش شنیده بشود بعد متفرع بر حضور در محکمه حکم صادر بشود اما قبل از اینکه این را دستگیر بکنند حکم صادر شده است

این تقدم شیء علی نفسه لازم می آید! یعنی حکم
قبلاً موجود بوده است!

أو تَکرَرُ أنحاءِ وجودٍ ... یا تکرر انحاء وجود
شیء واحد لازم می آید که وجود شیء متکرر باشد.
ماهیت قبلاً به یک وجود دیگر متحقق است بعد به
یک وجود عارض هم دوباره متحقق می شود. دیگر
خیلی عالی می شود یعنی دوتا وجود پیدا می کند!
مثل اینکه من دارم به جناب آقای ... نگاه می کنم
می بینم دو نفر در اینجا نشسته اند. [می گویم که] آقا
شما چندتا هستید؟ می گوید که من یکی هستم پس
این کنارتان کیست؟ می گوید که این قبل از من آمده
است!

مثل قضیه ای که نقل کردیم، خدا رحمت کند
آقای نوری این را نقل می کرد و می گفت که من یک
دفعه پیش مرحوم آقای بروجردی بودم. آقای
بروجردی لر بود و اهل همان طرف های بروجرد
بود. یک روز یکی از این همشهری های ایشان پیش
ایشان آمده بود و با او حال و احوال می کرد و آقای
بروجردی هم خیلی می خندید. اگر یک کسی برای
ایشان فکاهی می گفت، ایشان خیلی می خندید و

خوشش می‌آمد. بعد گفت که جریان چیست؟! گفت که آقا اخیراً یک قضیه‌ای پیدا شده است بگویم یک خرده بخندید خوب است. گفت که مادرم پیش ما - پیش پسرش - هست و هر هفته خونه یکی از دخترهایش می‌رود. می‌گفت که این دفعه که هفته پیش بود قرار بود خانه فلان دخترش برود - مادرش پیرزن بود؛ مادر آن شخصی که از دوستان آقای بروجردی بود - و ما یک کالسکه برای او گرفتیم که بیاید از خانه او را سوار کند و چون خودم نمی‌توانستم به دنبالش بروم به کالسکه‌چی گفتم که او را فلان خیابان فلان کوچه می‌بری و پیاده‌اش می‌کنی. می‌گفت که رفت و بعد هم ما ظهر خانه همین خواهرمان رفتیم. خب طبعاً جمعه‌ها هرجا مادر بود ما را دعوت می‌کردند. رفتیم و گفت که فلانی امروز قضیه خیلی خنده‌داری پیش آمده است. گفت که اولاً دیدم مادر پابره‌نه آمده است. گفتم که چرا مادر پابره‌نه هستی؟ گفت که خواستم سوار کالسکه بشوم کفشم را درآوردم سوار شدم! این از این!! بعد می‌گفت که مادر در اطاق رفت که لباسش

را عوض کند دیدم بیرون نمی‌آید. سابق یک آینه‌های بلند بود که آینه‌های قدی به آن می‌گفتند، این آینه‌ها در اطاق بود دیدم مادر بیرون نمی‌آید رفتم ببینم چرا این مادر از اطاق بیرون نمی‌آید؟! دیدم جلوی آینه ایستاده است و می‌گوید که من الآن آمدم تو چه موقع آمدی؟! بعد می‌گوید که چرا من را دعوا می‌کنی؟! می‌گفت که همین‌طوری ایستاده دارد با خودش حرف می‌زند! این از باب تقدم شیء علی نفسه است! این زودتر از این آمده است! یعنی جدی در تخیلش هست! این با تعجب یک نگاه به خودش می‌کند و آن صورت را خودش می‌بیند آن وقت دو چیز در اینجا تصور می‌کند. می‌گوید که من که الآن آمدم تو اینجا چه کار می‌کنی؟! تو در این آینه خلاصه چه محلی از [اعراب] داری؟!

أَوْ تَكَرَّرُ أَنْحَاءُ وَجُودِ شَيْءٍ وَاحِدٍ مِنْ حَيْثِيَّةٍ وَاحِدَةٍ وَكِلَاهُمَا مُمْتَنِعَانِ لِأَنَّ مَا لَا كُونَ لَهُ فِي نَفْسِهِ لَا يَكُونُ مَحَلًّا لِشَيْءٍ آخَرَ فَكُونُ الْمَاهِيَةِ إِمَّا بِالْوُجُودِ الْعَارِضِ فَيَلْزِمُ تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ ضَرُورَةً تَقْدِمُ وَجُودَ الْمَعْرُوضِ عَلَى وَجُودِ الْعَارِضِ وَ إِمَّا بِوُجُودِ آخَرَ فَيَلْزِمُ الْمَحْذُورُ الثَّانِي وَ يَنْجَرُّ إِلَى التَّسْلُسِ فِي الْمَتَرْتَبَاتِ مِنَ الْوُجُودِ الْمُجْتَمِعَةِ.^۱

علی‌کلّ حال این بحث تکرر وجود است. تکرر انحاء وجود شیء واحد از حیثیت واحد است چون ممکن است از دو حیثیت، یک وجود به دو نحو

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

تکرار بشود اما از حیثیت واحد [است]، هردو ناممکن است.

آنچه که اصلاً برای او وجودی نیست مثل ماهیت در نفسش، این نمی‌تواند محل برای وصف و وجود باشد، عروض و آنچه که می‌خواهد عارض باشد. پس ماهیت یا به وجود عارض است که همین اشکال تقدم شیء پیش می‌آید که قبل از اینکه وجود عارض بیاید ماهیت باید باشد پس این زودتر بوده است در واقع از علت خودش زودتر تشریف آورده است! چون باید وجود معروض مقدم بر وجود عارض باشد. یا به وجود دیگر است که محذور دوم پیش می‌آید که آن محذور دوم عبارت از همان تسلسل و آن تکرر انحاء وجود است که در آنجا گفتیم.

وَ يَنْجُرُ إِلَى التَّسْلُسِ ... و مسئله این به تسلسل کشیده می‌شود در مترتبات از وجود این مجتمع، در مترتبات از وجودی که این مترتبات در یک جا جمع هستند یعنی بر سلسله عللی که همین‌طوری سلسله‌اش مترتب بر دیگری است؛ این وجود عارض بر آن ماهیت شده است درحالی که ماهیت

موجود بوده است و وجود آن ماهیت عارض بر ماهیت شده است درحالی که آن قبلاً موجود بوده است همین طور وجودات مترتبه که بین دو حاصل وجود و ماهیت محصور هستند در یک جای واحد اجتماع پیدا کنند.

و هذا التسلسل مع امتناعه بالبراهين و استلزامه لانحصار ما لا يتناهى بين حاصرین الوجود و الماهية يستلزم المدعى و هو كون الوجود نفس الماهية في العين.^۱

این تسلسل علاوه بر اینکه با براهین ممتنع است و لازم می گیرد که ما لا يتناهى بین دو حاصل انحصار پیدا کند که وجود و ماهیت است، این به مدعای ما می رسد و کمک مدعای ما را می کنند. آن چیست؟ وجود عبارت از خود ماهیت در عین است. این نفس الماهیه به معنای مفهومی نیست! به معنای اتحاد است. حالا روی این مسائل بعداً ایشان می آیند خیلی صحبت می کنند و مسئله خیلی همین طوری پیچ می خورد و بالاوپایین می رود.

لأن قيام جميع الوجودات العارضة لها بحيث لا يشدُّ عنها وجودٌ عارضٌ يستلزم وجوداً لها غير عارضٍ.

اگر بخواهیم همه این وجوداتی که در تسلسل به وجود آمده است را عارض بر ماهیت بکنیم به حیثی که یک وجود کم نیاید و یک وجود از اینجا

۱. همان، ص ۲۴۶.

جا نیفتد، این یک وجودی را برای ماهیت اقتضاء می‌کند که عارض نباشد. چون اگر عارض باشد اینها با همدیگر نمی‌توانند اجتماع پیدا بکنند. این مانند یک زنجیری می‌ماند که هرکدام از این حلقه‌ها جدای از یکدیگر است. اگر بخواهد این تسلسل مجتمع باشد بالأخره اینکه الآن هست و وجودش محدود و محصور است. اگر این وجودات متناهی فرضی بخواهند در این محصور جمع بشوند باید این ماهیت، وجود غیر عارض داشته باشد. اگر تمام وجودات ماهیت همه عارضی باشند پس این دیگر در خارج نیست و ما نباید این را بینیم. فقط حلال‌زاده این را می‌بیند! درحالی‌که نه! همه ما الحمدلله این را می‌بینیم چون هرکدام از اینها مترتب بر دیگری است و به لا یتناهی می‌رسد پس بالأخره آیا در خارج چیزی هست یا نیست؟ اگر در خارج چیزی هست پس آن هست باید غیر عارض باشد. اگر آن‌هم عارض باشد طبعاً به یک جایی دیگر نخواهد رسید، وقتی که نخواهد رسید پس در خارج وجودی هم دیگر نخواهد داشت و این مترتب بر

یکدیگر خواهد بود. حالا که این در خارج وجود دارد باید تمام این سلسله‌های متناهی به یک نقطه برسد که خلاصه به رُم ختم بشود تا اینکه بتوانیم حکم کنیم که بالأخره این کتاب هست و بالأخره این کتاب از چاپ و اینها درمی‌آید. این به خاطر این است که به یک وجود غیر عارض نیازمند و محتاج هستیم که باعث جمع جمیع این مترتبات باشد.

وَإِلَّا لَمْ يَكُنِ الْجَمِيعُ جَمِيعاً.

والا جمیع دیگر جمع و همه نبود؛ هر کدام برای خودش متفرق بود و به یک حد هم نمی‌رسید. وقتی هم که به حد نرسد پس در خارج وجودی هم منطوی و متحقق نخواهد شد درحالی که می‌بینیم وجود در خارج متحقق است؛ این الآن متحقق است این الآن متحقق است تمام اشیاء در خارج متحقق هستند و این دلیل بر این است که آن حلقه ارتباط و آن نکته‌ای که باعث اجتماع این سلسله است عبارت از وجود غیر عارض است. وقتی هم که شما وجود غیر عارض را قبول کردید دیگر نیاز به تسلسل ندارید. از همان اول می‌گویید که وجود به این ماهیت عارض شد و دیگر بحث تمام می‌شود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ